گفت‌وگوی اشپیگل با اورهان پاموک در رابطه با فوتبال

فوتبال هم رمان‌نویس را تسلی نمی‌دهد

پاموک اهل فوتبال هم هست.اشپیگل در سال ۲۰۰۸ با او گفت‌وگویی درباره فوتبال انجام داده. او می‌گوید در فوتبال استعداد داشته اما بدنش، استخوان‌هایش و عضلاتش برای فوتبال مناسب نبوده.شاید برای همین پاموک نویسنده را می‌شناسیم تا پاموک فوتبالیست را.پاموک می‌گوید: از کودکی می‌دانم که فوتبال بدون مردم، فوتبال نمی‌شود. اما اگر مردم در رابطه با شخصیت خودشان مشکلاتی داشته باشند فوتبال نمی‌تواند این مشکلات را حل کند. فوتبال مثل آینه‌ای است که این مشکلات را بزرگ‌تر نشان می‌دهد.

ترجمه: احسان صادقیان

-آقای پاموک جام ملت‌های اروپا را تعقیب می‌کنید؟

بلـه، اما اگر ترکیه ببازد، مغزم به هم می‌ریزد و دیگر ادامه نمی‌دهم. در یک‌چهارم نهایی لیگ باشـگاه‌های اروپا در مسابقه چلسی و فنرباغچه در وسـط بازی تلویزیون را خاموش کردم چون بچه‌های ما داشـتند له می‌شـدند. به راحتی که توپ را از یک بچه می‌گیرند، توپ را از بازیکنان ما می‌گرفتند.

-به صورت فناتیک فوتبال را دوست دارید؟

در کودکی آن‌گونه بودم. امروز نشـانه‌هایی از رفتـار هواداران که بـه آن «فناتیک» می‌گوییم در خانـواده ما هسـت. در «آپارتمـان پاموک» عمـو «آیدین» طرفدار «گالاتاسـرای»[1] اسـت. شـوهرخاله‌ام «ایلهان» طرفدار «بشـیکتاش»[2] است. پدرم هم «فنرباغچه»ای است. ما هم البته بـه خاطر پدرمان فنرباغچه‌ای بودیم. من و برادر بزرگ‌ترم. در خانه ما توی راه‌پله‌ها از فوتبال خیلی صحبت می‌شد. یک کلمه‌ای که آن وقت‌ها خیلی استفاده می‌شد و امروز تقریباً فراموش شده «کُوا» بود. «دروازه‌بان کوا» یعنی دروازه‌بانی که خیلی گل می‌خـورد. «کوا کردن» به این معنی بود که خیلی گل بزنند و پیروز شوند.

قبل از مسـابقه «فنر- گالاتاسـرای» عمویم همیشه می‌گفت جلوی درتان یک کوا (به معنی سـطل) می‌گذارم. وقتی هم برنده می‌شدند، این کار را می‌کرد.

-آیا مسابقه‌ها را با پدرتان می‌رفتید؟

در کودکی استادیوم «میتهات پاشا» می‌رفتیم. اسـم اسـتادیوم «اینونو» وقتی در سال ۱۹۵۰ منـدرس در حاکمیت بود و «اینونو» رهبر حزب مخالـف بود، «میتهات پاشـا» بود؛ چیزی که از مسابقات در ذهنم مانده است. وقتی الان گذشته را مرور می‌کنم، می‌بینم گل‌ها و لحظات حساس نیسـت بلکه چیزهای دیگری هست. مثلاً وقتی تیم «فنرباغچه» از زیرزمین (به نظر من این‌طور می‌آمد کـه فوتبالیسـت‌ها از زیرزمیـن بیرون می‌آیند و این را اسـرارآمیز می‌دانستم) یکدفعه وارد میدان می‌شد. دویدن فوتبالیست‌ها به شکل خیلی انرژیکی به طرف دایره وسـط میدان روی من خیلی تاثیر می‌گذاشـت. این تصویر را خیلی شاعرانه می‌یافتم و دوسـت داشتم. به بازیکنان «فنـر» قناری‌های زرد می‌گفتند. هیچ وقت هم نمی‌گفتیـم «فنرباغچه‌ای» هسـتیم. می‌گفتیم «فنری» هستیم.

-چرا فنرباغچه؟

دلیل خاص و عمیقی ندارد. اسم تمام بازیکنان تیـم «فنرباغچه» سـال ۱۹۵۹ را- مثل یکی از قهرمان‌های کتاب «موزه معصومیت»که حالا دارم می‌نویسم- می‌توانم از بر بگویم. البته فنرباغچه‌ای بودنم به پدرم و احساس نزدیکی و یگانگی‌ای که با او داشتم مربوط می‌شود. ما در تریبون (جایگاه) شـماره‌دار نزدیک جایگاه مخصوص تشـریفات، مسـابقه را نـگاه می‌کردیم. مردم اطـراف ما به کاپیتالیست‌های توی نوشته‌های «برتولت برشت» شـبیه بودند. توی دست‌شان یک سیگار بود که در طول مسـابقه می‌کشیدند. باد ملایمی که از طرف «دلما باغچه» (محله‌ای نزدیک استادیوم) می‌وزید، سیگارها و دودهایش را توی چشم من می‌زد. همیشه در طول مسابقه از چشم‌هایم آب می‌آمد. تماشـاگران ثروتمند تریبون شـماره‌دار مثل کاپیتالیست‌هایی که دائماً فحش می‌دادند و کارگران‌شان را احمق می‌دانستند، از بالا دائماً به فوتبالیست‌ها فحش می‌دادند و پس از آن آرام می‌شدند و از اینجا و آنجا و از کار حرف می‌زدند. فوتبال در ذهن من با فحش دادن مخلوط است. همـه یکصدا دائمـاً به داور فحاشـی می‌کردند. آن موقع ما سـاکت می‌شـدیم با کمی خجالت و شـرم. در مسابقاتی که مسـتقیم از تلویزیون پخش می‌شد وقتی تماشاگران همه با هم داور... می‌گفتند، صدای اسـتادیوم کم می‌شـد و ما در خانه باز ساکت می‌شدیم.

در فوتبـال به تحقیر کردن فوتبالیسـت‌ها و بچه‌های تیم مقابل را مثل «دشـمنان پسـت» دیـدن، علاقـه‌ای ندارم و در عوض پرسـتیدن فوتبالیسـت‌ها و دوست داشـتن آنها را دوست دارم. قهرمان فوتبال من فوتبالیستی است که با اینکه صدمه دیده اسـت و پایش کمی می‌لنگد در دقایق آخر وارد بازی می‌شود و در دقیقه ۷۹ گل می‌زند و تیم، مردم و همه را نجات می‌دهد.

-به عنوان طرفدار چه کارهایی می‌کردید؟

عکس‌های فوتبالیست‌ها را که از توی آدامس‌ها و شکلات‌ها درمی‌آمد، جمع می‌کردم. این روزها بـرای اینکـه این عکس‌ها را تـوی کتاب «موزه معصومیـت» به نمایش بگذارم، سـعی می‌کنم دوبـاره آنها را پیدا کنم. هر دوشـنبه عکس‌ها و خبرهای مسـابقه آخر هفتـه «فنرباغچه» را از روزنامه می‌بریدیم و در یک دفتر می‌چسباندیم.

آن موقع تیم‌ها وقتی برای مسـابقه به جایی می‌رفتند دو مسابقه انجام می‌دادند. «فنرباغچه» در تور «ازمیر» روز شـنبه با «کارشـیاکا» بازی می‌کرد و روز یکشـنبه با «آلتای». روز دوشنبه هم من و برادر بزرگم خیلی کار داشتیم، روزنامه‌ها را باید می‌بریدیم و در یک دفتر می‌چسـباندیم. یک مدت بعد از این کار هم خسـته می‌شـدیم. دسـت آخر برای یک طرفدار مسابقه فوتبال که نوجوان هم بود این می‌ماند که آن لحظه طلایی را- لحظـه ورود توپ به دروازه را- تماشـا کند. همیشه عکس‌هایی که از پشت دروازه از لحظاتی که تور سـفید، توپ را در آغوش کشـیده است، نگاه می‌کردم.

روزنامه‌های بعدازظهر، کروکی لحظات ورود توپ به دروازه را هم نشان می‌دادند و آنها را من خیلی دوست داشتم. امروز در زبان آکادمیک به این‌گونه کروکی‌ها «عکس‌های گویا» می‌گویند. در کروکی لحظات آماده‌سازی گل هم به صورت خیلی ماهرانه‌ای نشـان داده می‌شـد. ۱- ابتدا پرتاب کرنر ۲- جدال سـرها برای توپ ۳- یک شـوت نهایی و گل. نبـود تلویزیون به نظر من، صفحات ورزشـی را خیلی باظرافت و باشـکوه می‌کرد. امروز بیشـتر صفحات ورزشی به غیبت کردن رو آورده‌اند چرا که همه مردم گل‌ها را از تلویزیون نگاه می‌کننـد حتی دیگر در رابطه با مسابقه‌ها، نوشته‌هایی که به تصاویر خیلی تکیه کند هم نمی‌نویسـند در حالی که من هنوز هم دوسـت دارم یک روزنامه‌نـگار، حتی با در نظر گرفتـن تریبون‌ها، با توضیحاتش یک مسـابقه را به صورت کامل تصویر کند. در دایره وسـط، داور و کاپیتان‌های تیم به هم می‌رسـند. شیر یا خط می‌اندازند. دروازه‌ها انتخاب می‌شود. در این حال همه عکاس‌ها پشـت یک دروازه می‌دوند. مثل اینکه گل‌ها می‌خواهد وارد این دروازه شود. تماشـاگران هیجان دارند.

-خودتان هم فوتبال بازی کرده‌اید؟

در کوچه‌هـا، در حیاط مدرسـه، به خصوص در تابسـتان‌ها. خیابـان «جهانگیـر» که امروز پر اسـت از قهوه‌خانه‌ها، مغازه‌ها و ماشین‌ها در سـال‌های ۱۹۶۰ خالی خالی و بـرای بچه‌ها و جوان‌هـا یک زمین فوتبال خیلی مناسـب بود. اما فوتبال بازی نمی‌شـد. فقط در یک جای آن در پشـت سالن ورزشی و سـاختمان نمایشگاه جایی که امروز سالن «جمال رشید» و ساختمان آتش‌نشانی وجود دارد، زمین‌های خالی بود. در تعطیلات ظهر دانش‌آمـوزان برای بازی فوتبال آنجا می‌رفتند.

-درفوتبال استعداد داشتید؟

اگر حمل بر خودسـتایی نشـود، بله داشتم، اما بدنم، اسـتخوان‌هایم و عضلاتم برای فوتبال مناسـب نبود. مثـلاً برای یـک دوره وقتی در تابسـتان بـه «بایرام‌اوغلـو» می‌رفتیـم، خیلی فوتبال بازی می‌کـردم. اما هیچ وقت قوی‌ترین بازیکن نبودم. برادر بزرگ‌ترم از من خیلی بهتر بود. بـرای من تصویر کردن بـازی در ذهنم از خود بازی خیلی مهم‌تر بود. همیشـه در ذهنم خیالپردازی می‌کردم که «فنرباغچه» در دقیقه ۸۹ گل می‌زند.

-یکـی از بـزرگان فعالیت‌هـای فرهنگـی آلمـان، آقای «کلاوس تولیـت» در کتابش توضیح می‌دهد که فوتبال دنیای بزرگی را به روی ما می‌گشـاید.

برای مـن فوتبال باعث دوسـتی و نزدیکی به دیگران شـد. فوتبال و افسانه‌های آن باعث نزدیکی و دوسـتی من و برادر بزرگم شد، حتی وقتـی فوتبال بـازی نمی‌کردیم و تماشـا هم نمی‌کردیـم یا از رادیو به مسـابقات گوش هم نمی‌دادیـم، وضـع همین طوری بـود. بین ما ۱۸ ماه تفاوت سـنی بـود. روی قالی با تیله یا مهره‌هـای تخته‌نرد، تیم‌های ۱۱ نفره تشـکیل می‌دادیم و به این صورت تمام مسـابقات لیگ اروپا را زنده می‌کردیم. یکی از ما دو نفر درست مثل گوینده‌هایی که مسـابقات را زنده توضیح می‌دادند، مسـابقه روی فرش را با یک جمعیت تماشـاگر خیالی به صورت زنده توضیح می‌داد. هـر تیله یا مهره تخته‌نرد به اسـم یک بازیکن نامگـذاری می‌شـد. اگـر یکی از مـا یک چیز اشـتباه می‌گفت، دیگری به صورت در گوشـی کـه میلیون‌ها شـنونده متوجه نشـوند او را از اشـتباهش آگاه می‌کرد تا او آن را اصلاح کند. وقتی گل زده می‌شـد هـم صدایی را که موقع گل از رادیو پخش می‌شـد، تقلیـد می‌کردیم. تقلیـد صدای فریادی که از اسـتادیوم می‌آمد خیلی سـخت بود. من در خانه رفتار کسـی را که با یک سـینی در دسـتش، شکلات، آبنبات و آدامـس می‌فروخـت و با طرفدارها شـوخی می‌کـردتقلیـدمی‌کـردم.

نکته

فوتبال در ذهن من با فحش دادن مخلوط است. همه یکصدا دائماً به داور فحاشی می‌کردند. آن موقع ما ساکت می‌شدیم با کمی خجالت و شرم. در مسابقاتی که مستقیم از تلویزیون پخش می‌شد وقتی تماشاگران همه با هم داور... می‌گفتند، صدای استادیوم کم می‌شد و ما در خانه باز ساکت می‌شدیم.

در فوتبال به تحقیر کردن فوتبالیست‌ها و بچه‌های تیم مقابل را مثل «دشمنان پست» دیدن، علاقه‌ای ندارم و در عوض پرستیدن فوتبالیست‌ها و دوست داشتن آنها را دوست دارم.

-«رادیو» چرا اینقدر مهم بود؟

واسطه‌ای که فوتبال را به ما منتقل می‌کرد، رادیو بود. گوش دادن به رادیو- قبل از ادبیات- بـه من آموخته بـود که چیزی را گوش بدهم و کلمه‌هـا را در ذهنم به تصویـر تبدیل کنم. در اواخر قرن هجدهم «گوته»[3] مسافرت مشهورش بـه ایتالیـا را انجـام داد و تابلوی «شـام آخر» لئونـاردو[4] را دید. بعد به آلمان برگشـت و این تابلو را که خیلی شـناخته شده نبود با کلمه‌ها به تصویر کشـید. برای ایـن کار در زبان یونانی یک کلمه‌ای وجود دارد به نام «Ekphrasis» که معنی آن توضیح آثار هنری بصری با کلمات اسـت. گوینده‌های فوتبـال در رادیو هم با این منطق حرکت می‌کنند. چیزهایی را که نمی‌بینیم با کلمه‌ها به ما توضیح می‌دهند. البته همیشـه گوینده‌ها عقب می‌مانند و مجبورند حرف‌هایشان را کوتـاه و قطع کنند چراکه سـرعت فوتبال از کلمات بیشتر است.

-در رابطـه با فوتبال هیچ فکر کرده‌اید که یک مطلب ادبی بنویسـید؟

البته استادیوم صحنه‌ای است که در آن درام جریـان دارد. یک گل نمی‌توانـد روی کل یک جام تاثیر بگذارد و یک سـال را نمایندگی کند. فوتبال «دیداری» اسـت اما ادبیات، «گفتاری». این باعث می‌شـود در رمان، فوتبال به سـختی وارد شـود. نزدیک شدن به فوتبال را به صورت روزنامه‌نگاری و مسـائلی مثـل مافیای فوتبال دوسـت ندارم. فوتبال را آنقدر جدی نمی‌گیرم که فکر کنم کارهای نامربوط وارد آن شده است. دوسـت دارم فوتبال همیشـه در من به صورت داسـتان‌های دوران بچگی باقی بماند. شاید به خاطر اینکه ایمان داشـتن به این مساله سخت شده است، علاقه‌ام را به فوتبال از دست داده‌ام.

نپرسید که سـال گذشته، کدام تیم قهرمان شـد چراکه در ذهنم نمانده اسـت. حتی دقت هـم نکـرده‌ام. امـا در «کتاب سـیاه»، فوتبال نقـش مهمی را بازی کرده اسـت. این کتاب را در سـال ۱۹۹۰ منتشـر کردم و داستان آن به سـال‌های ۱۹۸۰ برمی‌گـردد. قهرمان کتاب به نام «گالیـپ» در صفحات اول رمـان وقتی در کوچه‌های اسـتانبول، همسـرش را جست‌وجو می‌کنـد دائمـاً از رادیو مسـابقه فوتبال گوش می‌دهد. در سـال‌های ۱۹۸۰ ترکیه دو بار ۸ بر صفر مغلوب انگلیس شده بود. در «کتاب سیاه» این لگدمال شـدن غرور ملی را هم می‌خواستم توضیح بدهم. بازیکنان انگلیسـی ما را مسـخره می‌کردند. مطبوعـات انگلیس هم حالت گلی و بدون چمن اسـتادیوم «اینونـو» را «برای بزها مناسـب‌تر» توصیف کرده و ما را تحقیر کردند. همـه اینها برای مـن چیزهایی بود که وضعیت کشـور را نشـان می‌داد اما کتابم خیلی طولانی می‌شد و شاید هم در «کتاب سیاه» این تشابه آشـکار نیاز نبود. از قسمت‌های فوتبال «کتاب سـیاه» منصرف شدم و الان هم کمی پشیمانم.

-امروز فوتبال ترکیـه در رابطه با وضعیت کشـور به ما چه می‌گوید؟

می‌گویند دیکتاتور قدیم پرتغال گفته اسـت کشـور را با فوتبـال مدیریت می‌کنـم. برای او فوتبال افیون مردم بود و وسیله‌ای بود که می‌شد با آن کشـور را سـاکت و آرام کرد. اگر وضعیت ما هم این طور بود هیچ شـکایتی نداشـتم اما در ترکیـه از فوتبـال بـرای آرام کـردن مردم اسـتفاده نمی‌شـود بلکه برای تهییج احساسات مـردم، ملی‌گرایـی و پخش کردن دشـمنی با خارجی‌ها اسـتفاده می‌شـود. من فکر می‌کنم حس ناسیونالیسـتی مردم نه در پیروزی‌ها بلکه در شکست‌ها تحریک می‌شود.

-با این حرف چه می‌خواهید بگویید؟

به هر حال ملی‌گرایی چه در زلزله باشـد چه در شکسـت خوردن در یک جنگ، در فلاکت‌ها بیشتر رشد می‌کند. تولستوی در «جنگ و صلح» توضیح می‌دهد چگونه اولین شکسـت روس‌ها در مقابـل ناپلئون حـس ملی‌گرایی روس‌ها را برمی‌انگیـزد و زنده می‌کنـد. ۸ بر صفر مغلوب انگلیس شـدن این هم یک فلاکت اسـت.

-شـش سـال پیش در ۲۰۰۲ ترکیه در جام جهانی سوم شد.

امـا در مقدماتـی جام جهانـی ۲۰۰۶ وقتی حذف شـدیم بعد از مسـابقه به فوتبالیست‌های سـوئدی حمله کردیم. نحوه انعکاس این مساله در روزنامه‌ها هیچ اخلاقی نبود و برای ترکیه بد شـد. فوتبال ترک برای ملی‌گراهای ترکیه سود دارد نه برای ملت ترکیه.

-آیـا بـه خاطر ایـن مسـاله از فوتبال دور شدید؟

هنوز هم به تیم خودم «فنرباغچه» دلبستگی دارم اما این یک عادت است. هیجانی که از دیدن رنگ زرد- آبی «فنرباغچه» به من دست می‌دهد می‌تواند یک جور واکنش «سـگ پاولف» باشد. در جام ملت‌های اروپا همین طور که شما طرف آلمان را می‌گیرید من هم طرف ترکیه را می‌گیرم اما همین طور که می‌بینید فناتیک نیستم.

-چطور از فوتبال دور شدید؟

روز به روز خودم را بیشتر به نویسندگی دادم. بعد در اواسط سـال‌های ۱۹۸۰ وقتی در امریکا بودم نه از فوتبال ترکیه چیزی می‌شـنیدم نه از جام‌ها خبری داشـتم. مسـابقات ملی هم اکثراً نتیجه‌هـای بد می‌آورد. همـه‌اش می‌باختیم به این دلیل در آن سال‌ها قهرمان‌های فوتبال ترک بیشـتر دروازه‌بان‌ها بودند. دروازه‌بان‌ها بودند که ما را از فلاکت‌های ملی نجات می‌دادند. وقتی در اواخر دهه ۱۹۸۰ برای تمام کردن کتاب سـیاه به ترکیه برگشتم متوجه شدم علاقه‌ام به فوتبال تمام شده است. خانواده‌ام، پدرم و برادرم که عشق فوتبال را به من می‌دادند همه‌شـان پخش شده بودند. یک رمان‌نویس تنها شده بودم که از مردم فاصله گرفته بودم. فوتبال یک چیزی اسـت که باید همه بـا هم از آن لذت ببرند. فوتبال نه‌تنها نمی‌تواند موجب تسلی یک رمان‌نویس تنها شود حتی موجب تفریح او هم نمی‌شود.

-از فوتبال چه چیزی می‌تواند آموخته شود؟

خیلـی چیزهـا. می‌توانیم بیاموزیـم که هر کشـوری موقعیت مردمـش، فرهنگـش، زبان مردمـش و رنگ پوست‌شـان هر چه باشـد آنها هـم مثل مـا هسـتند و آنها هم هـر کدام یک «فنرباغچه» دارند و باید به آنها احترام گذاشت. امـا آیا این را می‌آموزیم؟ شـک دارم. از فوتبال می‌توانیـم بیاموزیـم که اگر یـک تیم تک‌تک بازیکنانش ضعیف باشند در صورتی که از مغزشان اسـتفاده کنند می‌توانند یک تیم قوی بشوند و درست برعکس این مطلب نیز از فوتبال می‌تواند آموخته شود. حتی از فوتبال می‌توانیم بیاموزیم که اگر به صورت سـختی هم شکسـت بخوریم اینکه بعد از مسـابقه یک بهانـه‌ای پیدا کرده و مشت و لگد پرتاب کنیم کار درستی نیست. اگر رئیس‌جمهور فرانسه «سارکوزی» بگوید «ترکیه بـه اروپا تعلـق ندارد» می‌توانیم بـه او یادآوری کنیم فنرباغچه پنجاه و اندی سـال است که در باشگاه‌های اروپا بازی می‌کند.

-اما قبل از همه مسابقات فنرباغچه، سرود ملی ترکیه زمزمه می‌شود.

از کودکـی می‌دانم که فوتبـال بدون مردم، فوتبـال نمی‌شـود. اما اگـر مـردم در رابطه با شخصیت خودشان مشکلاتی داشته باشند فوتبال نمی‌تواند این مشـکلات را حل کند. فوتبال مثل آینه‌ای اسـت که این مشکلات را بزرگ‌تر نشان می‌دهد.

-آلبرکامو در جایی گفته است چیزهایی را کـه در رابطه با اخـلاق و احترام به دیگران آموخته‌ام به فوتبال بدهکارم.

این حرف برای الجزایر سـال ۱۹۳۰ می‌تواند درست باشد اما امروز ساده‌اندیشانه است که تصور کنیم از فوتبال می‌توانیم درس اخلاق بگیریم.

-این مصاحبه در تابستان ۲۰۰۸ در روزنامه اشپیگل به چاپ رسیده است.

پی‌نوشت‌ها:

۱ و ۲- تیم‌های ترکیه

۳- شاعر آلمانی

۴- لئوناردو داوینچی

خاطرات کتابفروش

الهه خسروی

پشت جلد را نگاه نکن

کتاب درآمده ۱۸ هزار تومان. آن هم چه کتابی. بعد خود من که کتابفروشم می‌روم هی دست به سر و گوشش می‌کشم و توی دلم می‌گویم ۱۸ تومن؟

یارانه‌هـا را دارنـد می‌دهند؛ یارانه نـان و آب و برق و گاز و برنج و... خوش به حال آنها که می‌گیرند. فکر می‌کنید اگر ماهی چهار هزار تومان هم به عنوان یارانه کتاب می‌دادند وضع کتابفروش‌ها خوب می‌شد؟ من می‌گویم اگر ماهی ۱۰۰ هزار تومن هم می‌دادند باز وضع کتابفروش‌ها تغییری نمی‌کرد. چرا؟ چون وقتی این همه چاله چوله است کی کتاب می‌خرد؟ لابد دولت هم فکر همین چیزها را کرده که بی‌خیال یارانه کتاب شده. حالا نمی‌دانیم با این وضعیت کار ما به کجا ختم می‌شود. هنوز که اتفاق خاصی نیفتاده. هنوز آدم‌ها کماکان می‌آیند و سری به کتابفروشی می‌زنند.

سراغ کتاب‌های تازه را می‌گیرند و خبری از کتاب‌های قدیمی. کافی است بگویی مثلاً شوایک دوباره تجدید چاپ شده. چشم‌هایشان برق می‌زند ولی بعد که چشم‌شان به قیمتش می‌افتد کتاب را برمی‌گردانند سر جای اولش، آن هم با حالتی که انگار بچه‌ای را می‌خواهند تحویل پرورشگاه بدهند. چند روز پیش یک مشتری می‌گفت اگر وضع یارانه‌ها جدی شود- آن موقع هنوز جدی نشده بود- باید به فکر امانت دادن کتاب هم باشید! من با اصل این کار موافقم؛ با امانت دادن کتاب. اصلاً سنت خوبی بود که انگار فراموش شد. خاطرات کلی شاعر و نویسنده را که بخوانید می‌بینید کتاب‌های امانی بخشی از کودکی‌شان را قرق کرده‌اند. کتابفروش پیر بداخلاقی که کتاب‌ها را امانت می‌داده و سر وقت پس می‌گرفته و قصه آدم‌هایی که ادامه ماجرایشان دست این و آن بوده و گم شده. اصلاً چرا کتاب امانت ندهیم؟ این فیلم‌های سوپرمارکتی را ببینید. فکر می‌کنید همین جوری الکی چنین فراگیر شـدند؟ نخیر. شـبکه‌های پخش خانگی هم از همین امانت دادن شروع کردند. یادتان نیست؟ شب‌های جمعه می‌رفتیم یک شناسنامه گرو می‌گذاشتیم چهار پنج فیلم می‌گرفتیم، سر راه هم یک کیلو تخمه و تا صبح می‌نشسـتیم به فیلم دیدن. آن وقت‌ها کی فکرش را می‌کرد یک روزی همان فیلم‌ها بروند جزء ۱۰ کالای پرفروش سـوپرمارکت‌ها؟ حالا یعنی کتاب‌ها را هم شـروع کنیم به امانت دادن همین جوری می‌شود؟ فکرش را بکنید! می‌روی سوپرمارکت و ماست و نوشابه و رب و روغن بخری، بعد می‌بینی یک استند به چه بزرگی گذاشـته‌اند جلوی در مغازه و رویش عکس نویسـنده را انداخته‌اند با طرح جلد کتاب جدیدش. بعد به فروشـنده می‌گویی لطفاً یه جلد هم از اون کتاب بده. کتاب را می‌گذاری تو کیسه و در همنشینی رب و روغن می‌بری خانه. آن وقت شـما خانواری می‌شوی که در سبد خریدت کتاب هم نقش اساسی دارد. می‌شوی کسی که وقت غذا درست کردن، وقت نشستن و تلویزیون نگاه کردن یا توی تاکسی برای رسیدن به سر کار کتاب را می‌خوانی. توی امور روزمره‌تان جایی برای کلمات تازه باز کرده‌اید؛ جایی برای شـنیدن حرف‌های تازه از یک شـخصیت داستانی که همان قدر که غیرواقعی است می‌تواند واقعی هم باشد. می‌تواند اصلاً خود شما باشد یا یکی از آدم‌هایی که فراموشش کرده‌اید و حالا او آن را عجیب به یادتان می‌آورد. فکرش را بکنید. این جوری یک روز به خودتان می‌آیید و می‌بینید مثلاً قورمه‌سبزی که می‌خورید یاد براتیگان می‌افتید یا از ولیعصر که رد می‌شـوید گلی ترقی جلوی چشم‌هایتان می‌آید چون موقع خوردن غذا یا وقت رد شدن از خیابان‌ها با کتاب‌های این آدم‌ها همراه بوده‌اید. اما حالا که هیچ کدام این اتفاق‌ها نیفتاده. عجالتاً باید رفت لواش صد تومانی خرید و زد به بدن. هوای پاک را فرسـتاد توی ریه و به چیزهایی که داریم فکر کرد. کسی از کتاب نخواندن نمرده. فکر می‌کنید روزی چند نفر این جمله را به خودشان یا به آدم‌های اطراف‌شان می‌گویند؟

خبر

بارگاس یوسا محبوب‌ترین برنده نوبل بین ایرانی‌ها

در پی یک نظرسنجی اینترنتی که در سایت نشر افق انجام شد خوانندگان ایرانی از بین پنج برنده اخیر جایزه نوبل ادبیات محبوب‌ترین نویسنده خود را برگزیدند. در پایان این نظرسنجی یک‌ماهه ماریو بارگاس یوسا نویسنده پرویی برنده جایزه نوبل ۲۰۱۰ با کسب ۴۱ درصد مجموع آرا به عنوان انتخاب ایرانی از بین پنج برنده نوبل انتخاب شـد. دوریس لسینگ نویسنده انگلیسی هم با ۱۹ درصد در جای دوم قرار گرفت. با توجه به بی‌اعتنایی منتقدان به این نویسنده جای گرفتن او در پله دوم نکته جالبی است. هارولد پینتر یکی از کم‌جنجال‌ترین برندگان اخیر نوبل ادبیات سوم شد و هرتا مولر نویسنده رومانی‌الاصل آلمانی که سال گذشته میلادی برنده جایزه نوبل شد چهارمین انتخاب خوانندگان ایرانی بود. اورهان پاموک نویسنده ترک که تاکنون سه رمان او به فارسی ترجمه شده هم نفر پنجم این فهرست بود.

ساعت ۵:۳۰ عصر روز سه‌شنبه، هفتم دسامبر، ماریو بارگاس یوسا برنده جایزه نوبل ادبیات در سـال ۲۰۱۰ در آکادمی نوبل در شـهر استکهلم سوئد، جایزه‌اش را دریافت کرد. او همچون دیگر برندگان این جایزه مهم، خطابه‌ای را به همین مناسبت ایراد کرد. او گفت: «اگر قرار بود در اینجا تمام نویسندگانی را که برای چند چیز یا به مقدار بسیار مدیون‌شان هستم، احضار کنم، سایه‌هایشان، ما را در تاریکی فرو می‌برد. آنها غیرقابل شمارش هستند. آنها علاوه بر فاش کردن اسرار حرفه داستان‌نویسی، مرا وادار کردند در اعماق نامحدود انسانیت جست‌وجو کنم، اعمال قهرمانانه را بستایم و در بی‌رحمی‌اش، ترس را احساس کنم. آنها مهربان‌ترین دوستانم بودند؛ دوستانی که به رسـالت من حیات بخشیدند و در کتاب‌هایشان فهمیدم که حتی در بدترین شـرایط هم امید هسـت و اینکه زندگی فقط ارزش تلاشش را هم دارد، چون بدون زندگی ما نمی‌توانستیم داستان‌ها را بخوانیم یا تصویرشان کنیم. گاهی با خودم فکر می‌کردم آیا نوشـتن در کشورهایی مثل کشور من، یک تجمل خودمدارانه نیست؛ جایی که تعداد کتابخوان‌ها محدود اسـت، بسیاری از مردم فقیر و بی‌سواد هستند. اگرچه این شک و تردیدها هرگز نتوانست جلوی کارم را بگیرد و من همیشه حتی در دوره‌هایی که به دسـت آوردن یک زندگـی روزمره، اکثر وقت مرا می‌گرفت، به نوشتن ادامه دادم. من اعتقاد دارم کار درست را انجام دادم. برای اینکه ادبیات شکوفا شود. اما باید قدردان ادبیات باشیم به خاطر آگاهی‌ای که شکل می‌دهد، خواست‌ها و امیالی که الهام‌بخش‌شـان اسـت، و قطع امید ما از واقعیت وقتی که از سفری به یک خیال زیبا بازمی‌گردیم، تمدن از زمانی که قصه‌گویان با افسانه‌هایشـان شروع کردند به انسـانی کردن زندگی، حالا بی‌رحمی کمتـری دارد. ما بدون کتاب‌هایی که خوانده‌ایم، از آنچه هسـتیم بدتر می‌شـدیم، بیشتر هم رنگ جماعت و مطیع‌تر می‌شدیم و روحیه انتقادی موتور پیشرفت وجود نداشت. من نوشتن را دوست دارم. خواندن، اعتراضی در مقابل نارسایی‌های زندگی است؛ وقتی در داستان دنبال چیزی می‌گردیم که در زندگی گم شده است. ما داریم می‌گوییم، بی‌آنکه نیازی به گفتن یا حتی دانستن باشد، که زندگی آن طور که هست اشتیاق ما را به طور مطلق- اساس وضعیت انسان- اقناع نمی‌کند و باید بهتر شود. ما وقتی تنها یکی از زندگی‌ها را در اختیار داریم داستان‌ها را می‌سازیم تا بسیاری از زندگی‌هایی را که دوست داشتیم پیش ببریم، زندگی کنیم.» (ترجمه: مجتبا پورمحسن)

خاطرات ویکی‌لیکس به بازار می‌آید

خاطرات «جولیان آسانژ» بنیانگذار سایت ویکی‌لیکس در سال جدید میلادی وارد بازار کتاب اروپا و امریکا می‌شود.

به گزارش ایبنا به نقل از پایگاه کتاب فرانسـه، هرچند آسـانژ چهره خبرسـاز ویکی‌لیکس اکنون از هر سو تحت مراقبت ماموران امنیتی بریتانیاست، اما در حال نوشتن کتاب خاطراتی است که احتمالاً هزاران نفر تا ماه‌های آینده در انتظار انتشار آن خواهند بود.

بدون تردید آسانژ در کتاب خاطراتش ناگفته‌های زیادی خواهد داشت که حتی می‌تواند پاسخی باشد به آثاری که در آینده درباره ویکی‌لیکس به بازار خواهند آمد. گویا در ماه‌های آتی نیز اثری به قلم یکی از همکاران آسانژ که به سبب برخی اختلافات از هم جدا شده بودند، درباره اسناد ویکی‌لیکس منتشر می‌شود.

آسـانژ به ناشـر اثرش اعلام کرده تا پایـان ماه مارس (اوایل فروردین) نسـخه دسـت‌نویس اثر را تحویل خواهد داد. آژانس فریزر، پترز و دانلوپ مسوولیت عرضه حقوق نشر این اثر پرمخاطب را در همه کشورهای دنیا بر عهده خواهد گرفت. نشر کانانگیت بریتانیا عرضه کتاب در جزیره را بر عهده دارد و در امریکای شـمالی نشـر ناپف از گروه رندوم‌هاوس صاحب حقوق نشر کتاب است. به نقل از روزنامه لیبراسیون فرانسـه سازمان گزارشگران بدون مرز نیز درصدد عرضه سایتی مشابه ویکی‌لیکس در آینده نزدیک است.